

در اعماق سرزمین میانه

تالکین، تاریخ و افسانه‌ی سرزمین میانه را ساخت تا افسانه‌ی مکتوبی برای کشور خود، انگلستان داشته باشد. امری که فقدان آن تالکین را به شدت می‌آزرد.

پیش از پرداختن به اصل مطلب باید چند نکته را روشن کرد. تصور مردم قرون وسطی انگلستان از قهرمان ایده‌آل چندان شباهتی به تصویری که امروز در ذهن خود داریم نشان نمی‌دهد. برای درک این موضوع باید به یاد داشته باشیم که وقتی آخرین حاکمان رومی، در حدود سال ۴۰۰ میلادی، انگلستان امروزی را ترک کردند مهاجرت و حمله، فرهنگ انگلستان را تغییر داد.

ابتدای کار، آنگلو-ساکسن‌ها و سپس دانمارکی‌ها و وایکینگ‌ها و دست آخر نورمان‌های فرانسه در سال ۱۰۶۶ انگلستان را مورد تاخت و تاز قرار دادند. در نتیجه، بسیاری از روایت‌ها و افسانه‌های شفاهی دوران پیشین از دست رفت.



آلفرد، که بین سال‌های ۸۷۱ تا ۸۹۹ شاه ساکسن‌ها بود به ادبیات علاقه‌ی فراوانی داشت و اندک باقیمانده‌ی آن روزگار به لطف او برجاست.

بنابراین عموماً، تاریخ ادبیات

قرون وسطی انگلستان، -یعنی دوره‌ای

نزدیک به هشتصد سال- را به دو دوره‌ی کلی تقسیم می‌کنند و دوره‌ی متقدم را به جهت ویژگی‌های متمایز آن با دوران متأخر، دوران تاریک می‌خوانند. خط تمایز این دو، حمله‌ی نورمن‌ها و فتح انگلستان بود که دوره‌ای دیگر از ادبیات را رقم زد. ولی به صرف استفاده از کلمه‌ی تاریک، نباید آن دوران را دوران غیرپویایی دانست.

به هر جهت، اوایل قرن پنج میلادی، آنگلو-ساکسن‌ها جزیره‌ی بریتانیا را فتح کردند و در نتیجه‌ی این دستاورد، موج بزرگی از هجرت قبایل ژرمنی^۱ از شمال شرقی اروپا به غرب، جنوب و جنوب شرقی آن صورت گرفت. این به اصطلاح قوم آنگلو-ساکسن در اصل از سه دسته‌ی آنگلو^۲، ساکسن^۳ و جوتس^۱ تشکیل شده بود. هر یک از این سه دسته از

اندر اهمیت خنیاگران

آنگلو-ساکسن‌ها ادبیات مکتوب نداشتند و منظومه‌های قهرمانی آن‌ها که به شکل شفاهی خوانده می‌شد و بر اثر تکرار فراوان در یادها می‌ماند اعمال جنگاوران را به تصویر می‌کشید. در این اشعار، قوای بدنی و شجاعت و وفاداری اهمیت بسیاری داشت. خنیاگران که بار انتقال این فرهنگ را بر عهده داشتند تحت عنوان «شوپ» (scop) معروف بودند و معمولاً در بزم‌های دربار، با نوای چنگ می‌خواندند. چنین اشعاری نه فقط حکم نوعی سرگرمی ادبی برای مردم را داشتند بلکه به امیران نیز نوعی حس هدفمندی را القا می‌کردند تا برای رسیدن به شهرت جاویدان دست به اعمال قهرمانی بزنند.

^۱ Germanic

^۲ Angles

^۳ Saxons

خانواده‌های مستقلی تشکیل می‌شد که در غیاب هدفی واحد به واسطه‌ی تفاوت‌های خود با یکدیگر وارد نبرد می‌شدند و مقامی ویژه لازم بود تا آن‌ها را با هم متحد سازد. مقام مذکور که شاه^۱ نام گرفت ویژگی‌های بخصوصی داشت. ویژگی‌ها و توانایی‌هایی که در زندگی سخت آن روزگار به یاری مردمش می‌آمد. مثلاً می‌بایست علم هدایت کشتی را می‌دانست و قادر بود در آب‌های دشوار شنا کند؛ بتواند اسب را رام کند و در مناطق مشکل و صعب‌العبور جان مردمش را حفظ نماید؛ در زمان صلح بتواند زمین شخم بزند و حتی در معماری تالار^۲ دستی داشته باشد. ولی مهم‌ترین ویژگی شاه که بعدها در صحنه‌ی ادبیات به قهرمان موکول شد، توانایی وی در مبارزه بود!

مردمان انگلو-ساکسن و نظم

معمولاً جامعه‌ی انگلو-ساکسن را با ادبیات قهرمان‌گرای آن می‌شناسند. ادبیات مذکور طبقه‌ای از جنگجویان را پرورش داد که پس از نبرد، در تالار جمع می‌شدند و می‌نوشتند و از قدرت خود لاف می‌زدند. با این حال، خوشبختانه منابع دیگری نیز وجود دارند که وجهه‌ی دیگری از زندگی و دیدگاه مردم انگلو-ساکسن نشان می‌دهند و بسیاری از منابع مذکور، برای شناخت عمیق‌تر از کار تالکین مفید واقع خواهند شد.

در وحله‌ی نخست باید اشاره کنم که شعر انگلیسی قدیمی چندان غنایی نیست. در این شعرها عشاق در فراغ معشوق خون‌گریه نمی‌کنند و محبوب خود را از مهلکه نمی‌رهانند. قهرمانان برای رسیدن به وصال دل‌داده‌ی خود وارد نبرد نمی‌شوند ولی برای محافظت از خان و مان خود، برای دفاع از مردم خود و به حمایت از سالار خود تن به مبارزه می‌دهند. مورد اخیر را به وضوح می‌توان در بیوولف، بحرپیما، سرگردان و نبرد ملدون دید. ولی داستان به همین‌جا خاتمه نمی‌یابد. در تمام این اشعار، روابطی به چشم می‌خورد که در جامعه‌ی امروزی ناشناخته و غیرقابل پذیرش است. اگر امروز، کسی ادعای قهرمانی کند و همان‌طور که

نبرد ملدن (Maldon)

رونوشتی متعلق به قرن هفدهم که در واقع کپی دست‌نویس شعری به انگلیسی کهن است. نبرد مذکور، سال ۹۹۱، بین نیروهای انگلیسی تحت فرمان بیرت‌نوت (Byrhtnoth) و وایکینگ‌ها رخ داد. دست‌نویس فوق، یکی از بهترین نمونه‌های به جا مانده از اشعار انگلیسی کهن است و توصیفی واضح از ایده‌آل‌های قهرمانی انگلستان ساکسونی نشان می‌دهد.

بیوولف پا بر ساحل نهاد با همان اعتماد به نفس اذعان کند که شایسته‌ی حکومت است به طور حتم در بهترین حالت، جامعه‌ی امروزی وی را طرد خواهد کرد. با این وجود، همه‌ی ما با خواندن داستان مبارزه‌ی قهرمانی ویژه با اژدهایی هولناک دستخوش احساسات می‌شویم. احساساتی که در جامعه‌ی زمان قرون وسطی، اهمیت به سزایی داشت و منطق تلقی می‌شد.

اولین بار در سرود ائورل^۳ است که با فرهنگ و زبان روهریم آشنا می‌شویم. سرودی مذکور، داستان اولین شاه روهریم است که به شکل روایتی از خاطرات گذشته در دل «دو برج» گنجانده شده. بخش‌بندی سرود ائورل به بخش‌بندی بئوولف می‌ماند. هر

^۱ Jutes

^۲ King

حتی ریشه‌ی این واژه نیز به «توانستن» اشاره می‌کند!

^۳ چندان که بعداً خواهم گفت تالار نزد انگلوساکسن‌ها اهمیت به سزایی داشت.

^۴ Eorl

دوی این‌ها از تجانس آوایی استفاده می‌کنند و از قواعد بیت و وقفه‌ی انگلو-ساکسنی پیروی می‌کنند. متن انگلیسی آن در زیر می‌آید اما نکته‌ی قابل توجه آن است که خود سرود در اصل، بر ابیات شعر معروف دیگری به نام «سرگردان»^۱ بنا نهاده شده.

سرود ائورل:

Where now the horse and the rider? Where is the horn that was blowing? Where is the helm and the hauberk, and the bright hair flowing? Where is the hand on the harpstring, and the red fire glowing? Where is the spring and the harvest and the tall corn growing? They have passed like rain on the mountain, like a wind in the meadow; The days have gone down in the West behind the hills into shadow. Who shall gather the smoke of the dead wood burning, or behold the flowing years from the Sea returning?

«اسب و سوار اکنون کجاست؟ کجاست شاخی که در آن می‌دمند. کجاست کلاه‌خود و زره، و گیسوان درخشانی که باد در آن می‌پیچید؟ کجاست دستی که بر تارهای چنگ می‌نوازد، و کجاست پرتو آن آتش سرخ؟ بهار کجاست و محصول و غله‌ای که می‌روید بلند؟ گذشته‌اند همچون بارانی که بر کوه‌ها بیارد و بادی که بر پشته‌ها بوزد؛ و روزها در پس تپه‌های مغرب، در سایه‌ها فرو شده‌اند. کیست که دود چوب خشک سوخته را گرد آورد، با بازگشت سال‌های گذشته را از دریا نظاره کند؟» (دو برج، پادشاه تالار زرین، ص ۲۰۹، ۲۱۰-انتشارات روزنه)

«سرگردان»:

“Whither has gone the horse? Whither has gone the man? Whither has gone the giver of treasure? Whither has gone the place of feasting? Where are the joys of hall? Alas, the bright cup! Alas, the warrior in his corslet! Alas, the glory of the prince! How that time has passed away, has grown dark under the shadow of night, as if it had never been!” (The Wanderer)

«اسب به کجا شد؟ مرد به کجا شد؟ کجاست گنج‌بخش؟ مکان ضیافت را چه شد؟ شادی تالار کجاست؟ دریغ از جام روشن! دریغ از جنگاور جوشن‌پوش! دریغ از شکوه شاهپور! چگونه آن زمان بشد! به زیر سایه‌ی شبانگاهی، تیره و تار گشته، گفتمی که هرگز نبوده!»

تجانس آوایی در سرود ائورل نقش مهمی دارد ولی در مرثیه‌ای که برای تئودن و کشتگان دشت پله‌نور می‌سرایند نمود بیشتری پیدا می‌کند و حتی در دوبیتی هم‌وزنی که برای یال‌برفی ساخته‌اند هم دیده می‌شود:

Farewell he bade to his free people,
Hearth and high-seat, and the hallowed places,
Where long he had feasted ere the light faded,
Forth rode the king, fear behind him,
Fate before him. Fealty kept he;
Oaths he had taken, all fulfilled them.
Forth rode Théoden. Five nights and days
East and onward rode the Eorlingas
Through Folde and Fenmarch and the

آزاد مردمان خود را وداع گفت،
اجاق و تخت رفیع و جایگاه‌های مقدس را
آن‌جا که پیش از محو شدن روشنایی، ضیافت‌های بسیار بر پا کرده بود.
شاه پیش راند، بیم در پس و تقدیر در پیش رو.
به عهد خویش وفا کرد و به سوگندی که یاد کرده بود.
پیش راند تئودن. پنج شبانه روز
و ائورلینگاس پیوسته به سوی شرق راندند،

^۱ قدمت شعر «سرگردان» (The Wanderer) به سده‌ی ششم می‌رسد و در واقع مرثیه‌ای است برای مردگان و افتخار گذشته. شاعر، در نبرد خویشاوند خود را از دست داده و تنها آواره شده و از گذرا بودن عمر گلایه می‌کند. مرثیه‌ی «سرگردان» نشان‌دهنده‌ی باور به تقدیر نیز هست.

Firienwood,

Six thousand spears to Sunlending,
Mundburg the mighty under Mindolluin,
Sea-king's city in the South-kingdom
Foe-beleaguered, fire-encircled.
Doom drove them on. Darkness took them,
Horse and horsemen; hoofbeats afar
Sank into silence, so the songs tell us.

از فولد و فن‌مارخ و بیشه‌فیراین
و شش هزار نیزه‌دار به سان لندینگ رسیدند،
به موندبورگ پر صلابت در زیر مندولوین،
شهر پادشاهان دریا در پادشاهی جنوبی،
در محاصره خشم و آتش.
تقدیر به آنجا کشاندشان، و تاریکی آنان را در برگرفت،
اسب و سوار را؛ شُم‌ضربه‌های دور
در خاموشی فرو رفت: ترانه‌ها چنین می‌گویند.^۱

در وحله‌ی دوم، باید به نقش زنان اشاره کرد که در جامعه‌ی آن روزگار، اگر غایب نبودند اغلب نقشی سنتی یا نمادین داشتند. در بیشتر حماسه‌های اسکاندیناوی و افسانه‌های ژرمنی اصل مذکور مصداق دارد و می‌دانیم که تالکین نیز کم و بیش تحت تأثیر همین آثار بود.



بانوی سپیدپوش روهان در حال تقدیم جام به آراگورن، دو برج.

شهبانو‌ها و شهدخت‌های اشعار انگلیسی قدیمی «بافندگان صلح» هستند و ازدواج ایشان بخشی از پیمان اتحاد میان دولت‌ها را شکل می‌دهد. زنان ساقی جام‌ها نیز هستند و در تالار شاه، میان جنگجویان ساغر می‌چرخانند. کسانی که از چنان بانویی جام می‌گرفتند آن را افتخاری عظیم برای خود تلقی می‌کردند.

اما در داستان، زنانی هم بودند که به جامه‌ی مردان جنگاور درمی‌آمدند. بران‌هیلد^۲ در نیه‌بلان‌گنلید^۳ شاید مشهورترین نمونه از این دست باشد. ولی هرور^۴ در

^۱ بازگشت شاه، بسیج روهان، ص ۱۳۱، ۱۳۰-انتشارات روزنه

^۲ Brunhilde

^۳ Nibelungenlied

(آلمانی) «آواز نیبه‌لونگ‌ها»، شعر حماسی آلمانی که حدود سال‌های ۱۲۰۰، شاعری ناشناس از منطقه‌ی دانوب آن را سروده است. سه دست‌نویس از آن در اماکن مختلف وجود دارد؛ نسخه‌ی الف که اکنون در مونیخ نگهداری می‌شود، نسخه‌ی ب، سنت. گال و نسخه‌ی ج، (Donaueschingen). امروزه، محققان نسخه‌ی ب را قابل اعتماد نمی‌دانند.

^۴ Hervor

حماسه‌ی شاه هیتراک^۱ به طور حتم بیشترین تأثیر را در شکل‌گیری شخصیت ائوین داشته است. خوشبختانه کریستوفر تالکین این اثر معروف را ویرایش کرده و نسخه‌ای از آن موجود است. داستان، اندوه زنی را به تصویر می‌کشد که مرد محبوبش وی را طرد کرده.^۲

درک احساسات سرکوب‌شده‌ی انگلو-ساکسونی برای خواننده‌ای که با معیارهای پس از چاوسر و شکسپیر پرورش یافته و رابطه‌ی عاطفی با جنس مخالف برایش عمق غنایی یافته ساده نیست. در حالی که اشکال دیگری از عشق برای مردمان انگلو-ساکسون اهمیت داشت یا دست کم، ادبیاتی که از آن‌ها به جا مانده ما را به سمت چنین باوری سوق می‌دهد. از قرار معلوم، و با توجه به شعرهای باقی‌مانده، علاقه‌ی دوجانبه میان سالار و هم‌پیمانان وی بالاترین درجه‌ی اهمیت داشت زیرا این‌ها در مخاطرات میدان جنگ و شادی تالار نوبش شریک هم بوده‌اند. این مهر و محبت را نباید با علاقه‌ای که در دوران فئودالی شکل گرفت یکی دانست. لحنی که در سرگردان و بحریم می‌بینیم گویای حق مطلب هست. علاقه‌ی مذکور، علاقه جنسی نیست و مورد محبت را نیز خوار و خفیف نمی‌کند بلکه به عکس، وجود چنین رابطه‌ای باعث قدرت گرفتن دو طرف شده و فرد را در گروه، هویت می‌بخشد. سالار چنین جنگاورانی معمولاً حلقه‌بخش^۳ نام دارند و به ازای شجاعت در نبرد، و به عنوان نشان لطف به مردان حلقه اعطا می‌کردند. ولی حلقه‌های مزبور، بر انگشت نمی‌نشستند. حلقه‌های انگلو-ساکسون در اصل بازوبندهایی از نقره یا طلا بودند.

**

تالکین سال‌ها کوشید به جبران فقدانیه که در ادبیات انگلستان می‌دید افسانه و تاریخ سرزمین میانه را بسازد. با دقت فراوان، جزئیات داستان‌های سرزمین میانه را در سیلماریلیون پروراند. کتابی که طی جنگ جهانی اول مشغول نوشتن آن بود و تا سال ۱۹۷۷ چاپ نشد. در این مسیر پر پیچ و خم، عوامل بسیاری تأثیرگذار بودند که در زمینه‌ی ادبیات، مقام نخست فهرست، به داستان بئولف تعلق دارد.

داستان بئولف به شکل بسیار فشرده

سرزمین دانمارک، از جانب هیولایی قدرتمند به نام گرندل تهدید

می‌شود. بئولف، شاهپور خاندان گیت، خبر مشکلات شاه روث‌گار را می‌شنود و به کمک وی می‌رود. با ترفندی هیولا را مجبور می‌کند تا در تالار شاه حاضر شود و در مبارزه‌ای تن به تن، دست وی را از جا می‌کند و بدین ترتیب موجب مرگ وی می‌شود. دست گرندل، مایه‌ی افتخار بئولف است غافل از آن که مادر وی، نقشی انتقام خون پسرش را می‌کشد. مادر گرندل -شخصیتی که نامی از خود وی در داستان نیست و مانند مادر فولادزره، تنها



^۱ Saga of King Heithrek

^۲ همین درون‌مایه را در شعر انگلو-ساکسونی وولف و نادویسر (Wulf and Eadwacer) نیز می‌توان دید. و شاید این که آراگورن «عشق» ائوین را رد می‌کند را هم بتوان تأثیر گرفته از همین محتوا دانست.

^۳ عبارت اصلی لقب مذکور، (beag-gifa) است که به معنی حلقه بخش یا ارباب حلقه است!

وی را با نام پسرش می‌شناسند- شبانه حمله می‌کند و در کشتاری عظیم، مشاور اعظم شاه را همراه با دست قطع شده‌ی پسرش با خود می‌برد.

بئوولف و افرادش، رد مادر گرنل را می‌گیرند و به دریاچه‌ی مردابی می‌رسند ولی بئوولف تنها به دریاچه می‌زند و در نهایت، در قعر دریاچه، در منزلگاه زیر آبی مادر گرنل، به کمک شمشیری جادویی که در همان محل می‌یابد او را می‌کشد و بدین ترتیب نسل هیولاها را از میان برمی‌دارد. در نتیجه‌ی قهرمانی بئوولف، پیمان اتحادی نیز میان دو تبار شکل می‌گیرد.

بئوولف و همراهانش باز می‌گردند و پس از ماجراهایی دیگر، سرانجام بئوولف، به مدت پنجاه سال بر مردم خود حکم می‌راند. تا زمانی که کسی، از گنجینه‌ی ازدهایی خفته، جامی را به سرقت می‌برد و خشم خزنده‌ی مال‌دوست را برمی‌انگیزد. اما بئوولف، دیگر آن مرد جوانی نیست که گرنل و مادرش را سر برید و جایی که تمام همراهانش، جز ویگلا^۱ وی را ترک کرده‌اند می‌رود تا با شکست مواجه شود. لیکن در نهایت با کمک ویگلا^۲، ازدها را نیز به دو نیم می‌کند و خود نیز جان می‌سپارد.

اصولاً مرزبندی میان آنچه عموماً گونه‌ی خیالی (فانتزی) خوانده می‌شود با بدنه‌ی اصلی ادبیات داستانی کار ساده‌ای نیست و در مورد ارباب حلقه‌ها این مشکل چند برابر می‌شود. از بعضی جهات، از جمله انجام امور قهرمانی به نیت قهرمانی و مبارزه با موجودات اهریمنی، نوشته‌ی تالکین، ویژگی‌های ادبیات قرون وسطی زبان انگلیسی را در خود دارد. مقوله‌ای که پرداختن به آن بیرون از اندازه‌های مبحث فعلی است.

اما قهرمانی مانند آراگورن از بعضی جهات دیگر نیز، ویژگی‌های قهرمان قرون وسطی را نقض می‌کند. مثلاً قهرمانی مانند بئوولف در کشتن گرنل شک ندارد. به خود تردیدی راه نمی‌دهد و خود را برترین فرد در این میانه می‌شمارد ولی آراگورن حتی جایی که گمان می‌رود برتر از دیگران باشد، مثلاً هنگامی که تحت عنوان اسمی دیگر، به اکتلیون، کارگزار گوندور کمک می‌کرد، خود را شاه بلامنازع نمی‌پندارد و در نتیجه، از این حیث، بیشتر به ادبیات مدرن نزدیک است. چنین اختلافی از گرایش‌های امروزی نویسنده نشأت می‌گیرد.

نویسندگانی مانند تالکین که در زمینه‌ی ادبیات قرون وسطی خبره بودند، از خمیرمایه‌ی ادبیات پیشین بهره می‌بردند و با استفاده از منابع موجود طرحی نو درمی‌انداختند. این بهره‌گیری نه تنها ناپسند تلقی نمی‌شد بلکه در زمینه‌ی ادبیات جدید نیز می‌توان در ادبیات انگلیسی نمونه‌های بسیاری از آن یافت. مثلاً چاوسر^۳ از پترارک^۴، دانته^۵، گوور^۶ و نیز از معاصران خود الهام گرفت. گاه نام آن‌ها را ذکر کرد و گاه حتی نشانی از آنان نیز نیاورد. باید خاطرنشان کنم که چنین وام‌گیری نه تنها در حکم سرقت ادبی نبود بلکه به نوعی به غنای کار می‌افزود. به هر جهت، تالکین، از یک ایده‌ی کلی مبارزه خیر و شر و عناصر ادبیات قرون

^۱ Wiglaf

^۲ Chaucer

^۳ Petrarch

^۴ Dante

^۵ Gower

وسطی استفاده کرد و آنچه او را از تهمت سرقت ادبی بری می‌کند پرداخت متفاوت اوست. تالکین، درست مانند شمشیر نارسیل که شکسته بود، تکه پاره‌های ادبیات عامه و افسانه‌های انگلستان را به یکدیگر وصل کرد و چیزی متفاوت ساخت.

در هر حال، بئولف، دست کم به شکلی که امروز در دست ماست، نوشته‌ای است با رنگ و بوی قوی مسیحی که عناصر نمادین در آن بسیارند. تالکین کوشید نوشته‌اش دارای چنین ویژگی نباشد. شاید به رغم باورهای محکم دینی خود^۱ می‌پنداشت نوشته‌ای که به طور مشخص برای یک دین و آیین خاص تبلیغ کند مخاطب جهانی نخواهد داشت. با این حال، تنها در یک نقطه، رد پای پر رنگ از تأثیر قلم دینی ویژه بئولف در ارباب حلقه‌ها به چشم می‌خورد: بازگشت شاه، تل هیزم مرده‌سوزان دنه‌تور:

«گندالف پاسخ داد: «کارگزار گوندور این اختیار را به تو نداده‌اند که ساعت مرگ خود را تعیین کنی. تنها پادشاهان کافرکیش تحت سلطه‌ی نیروی تاریکی چنین می‌کردند و از روی غرور و نومی‌دی خود را می‌کشتند و برای راحت‌تر کردن مرگ خود، بستگان خویش را به هلاکت می‌رساندند.»»

'Authority is not given to you, Steward of Gondor, to order the hour of your death,' answered Gandalf. 'And only the *heathen* kings, under the domination of the Dark Power, did thus, slaying themselves in pride and despair, murdering their kin to ease their own death.'

و نیز چند سطر پایین‌تر:

«خطاب به خادمانش فریاد زد: «به این سو بیایید! بیایید اگر همه یکسره بزدل و جیون نیستید!»»

'Come hither!' he cried to his servants. 'Come, if you are not all *recreant*!'

دو کلمه‌ی (*heathen*) و (*recreant*) بر خلاف روایت کلی ارباب حلقه‌ها بار دینی دارند و کلمه‌ی (*heathen*) در خود متن بئولف برای اشاره به اقوام پیشامسیحی به کار رفته است. نگاه کنید به فصل دوم، جایی که وصف واکنش مردم مختلف نسبت به حمله‌ی گرندل صحبت می‌کند:

...Sometimes they vowed offerings in their temples of idols, besought with words of prayer that the slayer of demons would find relief for the people's sorrow. Such was their custom, the trust of the *heathen*; the thoughts of their breast were intent on hell, the Creator they knew not –knew not the judge of men's deeds, the Lord God, nor truly knew they how to praise the Guardian of the Heavens, the King Glory.

«...گاه در معابد بتان خود، پیش‌کشی‌های تقدیم می‌کردند و التماس می‌کردند و دعا می‌خواندند تا نابودکننده‌ی دیوان برای حزن مردمان چاره‌ای بیاندیشد. رسم ایشان چنین بود، ایمان مشرکان چنین بود؛ اندیشه و افکارشان بر دوزخ بود و خالق را نمی‌شناختند – داور اعمال آدمیان را، خداوندگار را نمی‌شناختند و هیچ نمی‌دانستند چگونه نگاهبان آسمان، شهریار شکوه ستایش کنند.»

کلمه‌ی (*recreant*) به نقل از فرهنگ آکسفورد، کلمه‌ای باستانی است به دو معنا: ترسو و نیز (*apostate*) و البته معنی دوم، برای من جالب‌تر بود. کلمه‌ای که معنای تحت اللفظی آن، مرتد و برگشته از دین و بدعت‌گذار است. و مورد اخیر، در فرهنگ

^۱تالکین کاتولیکی مؤمن بود.

دینی مسیحی، گناهی است هم‌سنگ ارتداد! دنه‌تور، خادم‌ان خود را مرتد می‌خواند گویی گندالف، دین جدیدی را پایه نهاده باشد و با آموزه‌های پیشین مخالفت کند. بدون تردید، از دید رهبران غیرمسیحی انگلستان قرون وسطی که دینی دیگر داشتند و به قولی پگان بودند مسیحیت نوعی بدعت‌گذاری تلقی می‌شد.

گذشته از این مورد، تالکین نیز مانند نویسنده یا نویسندگان^۱ گمنام بئوولف نومی‌دی را از گناهان غیر قابل بخشش می‌شمرد ولی شباهت‌های مضمون تنها مواردی نیست که خودنمایی می‌کند. توصیف تالار زرین مدوسلد -خواه آن‌چه در کتاب ارائه شده و خواه آن‌چه در فیلم آمده- به تالار روث‌گار^۲ شباهت عجیبی دارد و می‌توان حتی میان رسیدن خود بئوولف و همراهانش، با رسیدن گندالف و همراهانش به تالار زرین مشابهت دید. گروه همراهان بئوولف، همگی مردانی مبارز و شجاع هستند که با سلاح‌های بسیار قصد ملاقات شاه را دارند و می‌خواهند برای کسب نام نیک مبارزه کنند. هدف آن‌ها رسیدن به جاه و مقام نیست و از روث‌گار نیز انتظار پاداش ندارند. باور به نبرد و پیروزی، برای مردمان آن روزگار چنان اهمیت داشت که پیروز نبرد را، حتی اگر زنده نمی‌ماند، جاویدان می‌دانستند و اصولاً شرکت در مبارزات این چنینی نه تنها صرفاً مایه‌ی افتخار نبود بلکه به نوعی بر مردانگی افراد مهر تأیید می‌زد یا خلاف آن را نشان می‌داد! هنگام ورود، یکی از نزدیکان شاه از نیت آن‌ها جویا می‌شود و ابتدای کار ایشان را به جاسوسی متهم می‌کند گرچه در نهایت تالار را به ایشان نشان می‌دهد ولی سلاحشان را می‌گیرد.

گروه همراه گندالف سفید، شاید به تعدد همراهان بئوولف نباشند و سوار بر کشتی از راه نرسند ولی آنان نیز مسلحند و دربان تئودن از ایشان می‌خواهد که پیش از دیدار شاه، سلاح بر زمین بگذارند. آنان نیز چشم‌داشتی از خود تئودن ندارند و برای رسیدن به هدفی والاتر وارد مبارزه با دیوان زمان خود شده‌اند.

^۱ شاید عبارت صحیح‌تر گردآورنده بود.

^۲ Hrothgar

در باب تالار و اهمیت آن در فرهنگ

تالار روث‌گار (برگرفته از فیلم *بثوولف و گرندل* ۲۰۰۷)



تالار زرین تنودن



تالار، در فرهنگ انگلوساکسن‌ها، نقش به سزایی داشت و اغلب استعاره از رونق و سعادت سرزمین بود. تالاری که جمعیت بسیاری را در خود می‌گرفت به طور غیر مستقیم به حاصل خیزی زمین و وضعیت زیستی آن دیار نیز اشاره می‌کرد. زیرا وقتی

شرایط مطابق میل می‌بود مردم برای شادی و شادخواری در تالار گرد هم می‌آمدند. تالار شهدآب^۱ یا تالار ضیافت در اصل ساختمانی بزرگ با تنها یک اتاق بود. از قرن پنجم تا اوایل قرون وسطی اماکنی از این دست، اقامتگاه حاکمان و ملازمان آن‌ها به حساب می‌آمد. تالار معمولاً تالار بزرگ شاه بود و احتمالاً امن‌ترین مکان در سراسر قلمروی شاه محسوب می‌شد. جالب آن که کلمه‌ای که به تالار اشاره می‌کند در بسیاری زبان‌ها از جمله انگلیسی، آلمانی، هلندی و سوئدی با یکدیگر مشابهت دارد و همگی به معنی اتاق بزرگ هستند.

باقیمانده‌ی تالار وایکنیگ‌ها در جنوب غربی لیر^۲، در دانمارک، به سال ۱۹۸۶ توسط تام کریستن‌سن^۳ کشف شد و بررسی چوب آن با رادیوکربن، قدمت آن را به سال ۸۸۰ میلادی می‌رساند و بعدها مشخص شد بنای تالار مذکور، بر بنایی قدیمی‌تر احداث شده که قدمت آن به سال ۶۸۰ می‌رسید! در سال‌های ۲۰۰۴ و ۲۰۰۵، کریستن‌سن سومین تالار را در شمال تالار پیشین پیدا کرد. تالار سوم اواسط قرن ششم ساخته شده و دقیقاً با زمان داستان بئوولف تطابق دارد و طول آن به حدود ۵۰ متر می‌رسد. بقایای ساختمان‌های مشابهی در دانمارک و سوئد پیدا شد که کاربرد دینی و سیاسی داشتند و گاه به عنوان محل‌هایی برای ضیافت نیز به کار می‌رفتند.

در داستان، بئوولف گرندل به سان بلا و آفت به جان سرزمین دانمارک افتاده و در نتیجه، تالار از شور مردم تهی است و چندان که می‌خوانیم شاه، در خلوت در تالار شهر می‌نشیند.

روهان، در زمانی که گریمای مارزبان، ذهن تئودن را مسموم کرده روزگاری چندان بهتر از دانمارک ندارد. روهان درگیر جنگ است و برخلاف گذشته عبور بیگانگان را خوش نمی‌دارد. چندان که شاه امر کرده «...جز کسانی که زبان ما را می‌دانند و دوست ما هستند، کس دیگری از دروازه‌های ما نگذرد...»^۴.



حتی نام تالار زرین تئودن، مدوسلد^۵ نیز بی‌ارتباط با داستان بئوولف و تالار معروف شاه روث‌گار نیست زیرا مدوسلد در انگلیسی قدیمی به معنی تالار شهدآب است و به شکل ضمنی «تالار ضیافت» نیز معنی می‌دهد زیرا (*medu*) در عین که به معنی شهدآب است با مسرت و خوشی نیز ارتباط دارد.

^۱ mead hall

^۲ Lejre

^۳ Tom Christensen

^۵ Meduseld

^۴ دو برج، پادشاه تالار زرین، صفحه‌ی ۲۱۰

به هر جهت، در هر دو داستان، سرزمین‌های تحت فشار و شاهی که راه‌گزینی ندارد توسط نیروهای خارجی قدرتمند و نیکو یاری می‌شوند. بیوولف، گرندل را به چالش می‌خواند و پیروز از ماجرا بیرون می‌آید. گندالف نیز اثرات تلقین سارومان را از ذهن شاه می‌زداید و در نهایت به کمک همراهانش و به لطف عوامل بیرونی دیگری مانند انت‌ها، سرزمین روهان را نجات می‌دهد. شاید بتوان وجود این نیروی خارجی قدرتمند را به باورهای دینی نویسنده مربوط دانست. تالکین، به نوعی به محتوم بودن سرنوشت بشر اعتقاد داشت و در نظر او، انسان هر چه پیش رود باز هم باید داشته‌ها و نداشته‌های خویش را پشت سر گذاشته و به جهان دیگر سفر کند. بنابراین مبارزه با پلیدی‌ها از عهده‌ی انسان تنها ساخته نیست و نیروهای ماورای قدرت او باید به یاری‌اش بیایند.

در باب رسومات درباری

از نظر پیش آمدن نزد شاه، بیوولف و پادشاه تالار زرین در جزئیات شگفت‌انگیزی با یکدیگر تطابق دارند. هر دو گروه، هنگام ورود به تالار با مخالفت مواجه می‌شوند. دربان و نگهبان شاه در بیوولف از مقصد و نام و نشان مسافران می‌پرسد و در ادوراس نیز هاما، از نام و تبار همراهان گندالف نشان می‌گیرد تا به شاه خبر دهد.

«اکنون می‌توانید پیش رفته و هروتگار را ملاقات کنید. با خود و سلاح بروید ولی سپرهای شما باید این‌جا بماند و نیزه‌هایتان تا آن زمان که ثمره‌ی گفتگو آشکار گردد پشته خواهد بود.» (بیوولف، ابیات ۳۹۴ تا ۳۹۸)

«گفت: «همراهم بیایید! تئودن اجازه‌ی ورود داده ولی سلاحی که همراه دارید حتی اگر تنها چوب‌دست باشد باید در آستانه بماند.» (شاه تالار زرین، دو برج)

هدیه بخشی نیز بخشی سنتی و خاص در فرهنگ انگلو-ساکسن و زندگی تالار بود و استعاره‌ای برای شاه به شمار می‌رفت. شاه حلقه‌بخش بود، هدیه می‌بخشید و گنج می‌داد.

«روهان» در اصل کلمه‌ای گوندوری برای سرزمین سواران است و مردم این سرزمین آن را «مارک» (Mark) می‌خوانند. لفظی که شاید بتوان با تسامح آن را به مرز ترجمه کرد گرچه در ترجمه‌ی فارسی کتاب، تقریباً همه جا عنوان سرزمین سواران برای آن ذکر شده. اگرچه سرزمینی به نام «مارک» وجود ندارد ولی پادشاهی انگلو-ساکسن که دو شهر آشنا برای تالکین، یعنی شهرهای بیرمنگهام و آکسفورد را در بر می‌گرفت، «مارکیا» خوانده می‌شد. «مارکیا» کلمه‌ی لاتینی شده است که امروز بیشتر تاریخ‌دانان آن را پذیرفته‌اند زیرا واژه‌ی اصلی آن هرگز یافت نشد. با این وجود، ساکسن‌های غربی، همسایه‌ی خود را میهرک (Mierce) می‌خواندند که (با دگرگونی i) به وضوح از مه‌آرک (Mearc) مشتق شده بود. تلفظ خود این مردم از کلمه‌ی مذکور «مارک» بوده و بدون تردید، زمانی در قلب انگلستان به کار می‌رفت. حتی اسب سفیدی که تالکین بر پرچم روهان ترسیم کرده، نشان «مارک» است و امروز نیز می‌توان آن را با فاصله‌ای قریب به پانزده مایل از منزل تالکین، در فاصله‌ی دو مایلی آهنگری «وی‌لند» که مرز «مارکیا» و ساسکس بود دید که بر سنگ گچ رسم شده است و گویی پایان قلمروی شاهی را نشان می‌دهد!

«آن گاه، شاهپور دانمارک، وارث اینگ، ایشان را سلاح و مرکب بخشید و بیوولف را خواست تا به نیکی از آن‌ها بهره برد.» (ابیات ۱۰۰۸ تا ۱۰۱۱) تئودن نیز پس از بهبودی به مهمانان خود هدیه پیشکش می‌کند. چنین است که گندالف، شدوفکس را می‌گیرد و هر یک از همراهان وی جوشنی مناسب برمی‌گزینند.

حتی مردمان مدوسلد و هئروت نیز شباهت‌های رفتاری با یکدیگر نشان می‌دهند. نکته‌ی شگفت‌انگیز آن است که در هر دو اثر، شخصیتی به نام ائومر وجود دارد و در رفتار و خوی نسبتاً تندش، مختصری به ارتشبد سرزمین چابک‌سواران نیز شباهت نشان می‌دهد! گریما و اون‌فرت^۱ نیز از حیث رفتاری به یکدیگر می‌مانند. «اون‌فرت، پسر اک‌گلاف^۲ از مکان خویش، آن جا که پیش پای شاه قوز کرده بود به خلاف سخن راند...» «اون‌فرت، کنون به یاد ندارم به مبارزه‌ای درآمده باشی که ارزش قیاس داشته باشد. چون گویم نه تو و نه بره‌کا^۳ چندان شمشیرزان قابل نیستید لاف زده‌ام. گزافه نگفتم که شما در میدان نبرد و هنگام مواجهه با خطر شهرتی ندارید. تو خویش خود را به قتل رسانده‌ای پس به رغم هوش و زبان تیزت لعن شده‌ای و در عمق جهنم در عذاب خواهی بود.»

همتای ائووین در بیوولف، ویل‌تئو^۴، همسر و ملکه‌ی هروت‌گار و معشوقه‌ی هئروت است. رابطه‌ی شاه و شاه‌بانو البته شباهتی به رابطه‌ی ائووین و تئودن ندارد ولی نقش هر دو زن در تالار تقریباً یکی است و هنگامی که در تالار جام می‌گردانند این شباهت به اوج می‌رسد. لازم به ذکر است جام گردانی بانوان درباری بیش از هر چیز دیگری نشانی از مهمان‌نوازی و اتحاد تلقی می‌شد.

«ویل‌تئو، شهبانوی هروت‌گار داخل شد و ادب به جای آورد. زرین‌پوش، مردان حاضر در تالار را درود فرستاد و جامی به دست هروت‌گار، محافظ سرزمین مادری‌شان سپرد و وی را انگیخت که به تمامی بنوشد و خوش باشد که در نظر ایشان عزیز است... نوبت به بیوولف رسید تا جام را از دست او بگیرد. بانو با واژگانی حساب‌شده مردم گیت را خوشامد گفت و خدا را سپاس کرد که آرزوی وی برآورده گشته و منجی آمده که در باور او، می‌تواند رنجوری ایشان را التیام بخشد. بیوولف، که در عمل تهدید روا می‌کرد و خطرناک بود و همیشه مشتاق آن، جام گرفت...» (ابیات ۶۲۱ تا ۶۱۸ و ۶۲۴ تا ۶۳۰)

«ائووین شراب در دست پیش آمد. گفت: «فرتو تئودن هال! اکنون این جام را بگیر و در این ساعت خوش بنوش. تندرست باشی به هنگام رفتن و بازگشت!»

تئودن از جام نوشید، و آنگاه ائووین جام را به میهمانان تقدیم کرد. وقتی در برابر آراگورن ایستاد ناگهان درنگ کرد و نگاهی به او انداخت. چشمانش می‌درخشید. آراگورن نگاهی به چهره زیبای او کرد و لبخند زد؛ اما وقتی جام را می‌گرفت دستش به

^۱ Unferth

^۲ Ecglaf

^۳ Breca

^۴ Wealhtheow

دست او خورد و دریافت که دستان دختر با این تماس لرزید. ائووین گفت: «درود بر تو آراگورن پسر آراتورن!» آراگورن در پاسخ گفت: «درود بر بانوی روهان!» (دو برج، پادشاه تالار زرین، ص ۲۴۰-انتشارات روزنه)

در باب گالم و گرندل

دو رخداد تاریخی-فرهنگی تأثیر عمیقی بر ادبیات انگلیسی قدیم نهاد. یکی آداب و رسومی بود که اقوام ژرمن با خود آوردند و در فضای تیره و تار و محتومی که داستان‌های افسانه‌ای آن تصویر می‌کردند ریشه‌ی عمیقی دوانده بود. در افسانه‌های آن‌ها همه چیز در نهایت فنا می‌شد و ایزدان مقتدر نیز محکوم به نابودی بودند. در باورهای آن‌ها، پس از مرگ، جهانی نبود و اعمال آدمی به همین دنیا محدود می‌شد. بنابراین جنگاوران از تمام توان خود برای کسب شهرت در این جهان بهره می‌بردند.

از سویی دیگر، دومین رخداد مؤثر، یعنی مسیحیت که خدایی یگانه داشت و به مؤمنان وعده‌ی جهانی دیگر را می‌داد نتوانست به طور کامل، باورهای پیشین را از جامعه پاک کند. بدین ترتیب این دو باور با هم درآمیختند و ماحصل چنین پیوندی نوشته‌هایی مانند بئوولف بود. پیروی همین اتفاق، گرندل هم نوعی اهریمن است و هم از نسل قابیل به شمار می‌رود.

طبق روایت کتاب مقدس، او پسر بزرگ آدم و حواست و زراعت می‌کند. قابیل که به برادرش هابیل حسادت می‌ورزد او را می‌کشد. (کتاب پیدایش، باب ۴) قابیل به سبب این گناه در جهان آواره می‌شود و روزگار را به تبعید می‌گذارند. نسلی که از وی به جا ماند چنان به خطا رفت که عاقبت در طوفان و سیلی که خداوند فرستاد از میان رفتند.

سمه‌آگل نیز دوست نزدیکش، ده‌آگل را کشت که می‌توان به نوعی آن را برادرکشی تلقی کرد. او نیز مانند قابیل و به قول گندالف: «...یکه و تنها آواره شد...»

گالم و گرندل هر دو به طرز شگفت‌انگیزی نیروی جسمانی بالایی دارند. گرندل، به بلایی تبدیل شده که هیچ مردی تاب مقاومت در برابر او را ندارد و زندگی وی نیز دقیقاً مانند گالم طولانی است. گالم نیز با وجود جثه‌ی نحیفش، به سبب شهوتی که حلقه در وی می‌انگیخت قدرتی شگفت‌آور پیدا کرده بود. اما به طور کلی جز این‌ها مقایسه‌ی گالم با گرندل چندان صحیح نیست. به ویژه که در بیوولف چندان پرداخت شخصیت صورت نمی‌گیرد ولی تغییراتی که در مدت همراهی با فرودو در گالم رخ می‌دهد چنان است که بیش از نمایاندن او در قالب ضد قهرمان، او را در قالب تعریفی امروزی «معتاد» جای می‌دهد!

شهرت، تقدیر، سرنوشت

دیدگاه مردم روهان به زندگی، به شدت دیدگاه انگلو-ساکسونی را به ذهن متبادر می‌سازد. در چنین نگاهی، آدمی و وقایعی که پیرامون وی رخ می‌دهد همگی محدود به دایره‌ی قسمت و تقدیر هستند. چنین جهان‌بینی از همان ابتدای کار در سرزمین سواران دیده می‌شود. هنگامی که گندالف و همراهانش بلندی‌هایی را می‌بینند که گل سیمبل‌مینه بر آن‌ها روییده، پشته‌هایی که شاهان در

آن‌ها آرمیده‌اند به یاد مرگ می‌افتند ولی تبار و شکوه شاهان نیز به یادشان می‌آید. مردم انگلو-ساکسن نیز مرگ را پایانی بر تمام هستی می‌دانستند و به نیکی آگاه بودند که از آن گریزی نیست. ولی در نظرشان با کسب افتخار، با نامی که از خود به جا می‌گذاشتند ماندگاری و بی‌مرگی کسب می‌کردند.

مردم روهان، بیشتر از گروه دیگری از آدمیان، به قهرمانی می‌اندیشند. تئودن، ائومر و ائورل به شکلی خاص، تبلور جنگاور قهرمان هستند. شجاعت آن‌ها هرگز زائل نمی‌شود و حتی هنگامی که با شکست مواجهند همچنان وفادار می‌مانند.

«هدف، قوی‌تر باشد، دل مشتاق‌تر، دلیری فزون باشد، چون نیرویمان کاهش یابد. این‌جا، سرور ما، مردی نیک، بر زمین فرو افتاد. هر که کنون اندیشد که از میدان نبرد رخ برتابد جاودانه سوگوار بماند. من زندگی بسیار کرده‌ام؛ از این‌جا برنخواهم نگشت، لیک کنار سرور خویش خواهم ماند، کنار همو که دوست می‌دارم، می‌خواهم که بیاسایم.» نبرد مالدون نزد هر دوی این مردمان، ترانه اهمیت بسزایی دارد و دیدگاه قدری‌اشان نسبت به زندگی را مشخص می‌کند. زندگی آن‌ها، تحت حکومت تقدیر است پس نمی‌توان از مرگ اجتناب کرد. ولی مرگ پر افتخار را در ترانه‌ها می‌سرایند و چنین مرگی، نهایت سلحشوری به شمار می‌آید.

«و اگر به سراغم آید، جوشن کوفته‌ام را نزد هیگلایک فرستید، مرده‌ریگی را که از هره‌تل داشتم و او از وی‌لند داشت بازگردانید. سرنوشت چندان که باید نوشته خواهد شد!» (بئوولف)

«گفت: «بدروود، ارباب هولیت لا! جسم من در هم شکسته است. به سوی پدرانم می‌روم. گو این که اکنون در جمع مقتدر آنان شرمگین نخواهم بود. مار سیاه را از پا درآوردم. بامدادی حزن‌انگیز، و روزی شاد، و غروبی زرین!»» (بازگشت شاه، صفحه‌ی ۲۱۲)

پس می‌توان گفت که هدف غایی قهرمان اشعار انگلو-ساکسن کسب افتخار، کسب شهرتی ماندگار در تاریخ بود. امر مذکور، چندان در نظرشان اهمیت داشت که برایش جان فدا کنند و اگر لازم باشد جان دیگران را نیز قربانی کنند. دیدگاه مذکور در نبرد برونان‌برگ^۱ به خوبی جلوه می‌کند. این‌جا، می‌گویند که پیروزی شاه ائتل‌ستان^۲ و برادرش ادموند^۳ «ئادورلانگه تیر»^۴ یعنی شهرت ابدی به بار می‌آورد. در ادا^۵ نیز چنین آمده:

«رمة بمیرد،

خویش بمیرد،

ما نیز بمیریم؛

لیک نام نیک

^۱ Brunanburh

^۲ Æthelstan

^۳ Edmund

^۴ ealdorlangne tir

^۵ Edda

هرگز نمیرد

از برای آن که به دستش آرد.»

ریشه‌های دیگر

شاید بتوان بئوولف را دارای بیشترین تأثیر در نوشته‌ی تالکین خواند ولی بدون تردید می‌توان رد پای منابع دیگری را نیز در ارباب حلقه‌ها یافت. از آن جمله می‌توان به اشعار «ادا» اشاره کرد که مجموعه‌ای است از اشعار قهرمانی و افسانه‌ای نورسی که قدمت آن به سال‌های ۸۰۰ تا ۱۰۰۰ میلادی باز می‌گردد و برای مطالعه‌ی افسانه‌های نورسی بهترین منبع به شمار می‌آید. این مجموعه‌ی دو جلدی، شامل کتابی قدیمی‌تر به نام الدر (Elder) مشتمل بر ۳۴ شعر ایسلندی است و متون قرن نهم تا دوازدهم نیز در آن وارد شده. کتاب دوم، که آن نیز با عنوان ادا شناخته می‌شود به نثر نوشته شده و اسنوری استورلوسون^۱ (۱۱۷۹-۱۲۴۱) تاریخدان آن نوشت. تالکین، نام دورف‌هایش در کتاب هابیت را از همین منبع گرفت.

منبع مؤثر دیگر کاله‌والای^۲ فنلاندی است. مجموعه‌ای از اشعار و تصنیف‌های قدیمی فنلاندی قرن نوزدهم که با تاریخ واقعی فنلاند موازی است و در شمار ادبیات شفاهی این کشور می‌آید.

تالکین شیفته‌ی کاله‌والا بود و از نظرش شخصیت‌های آن کهن‌الگوهای بودند فارغ از زمان و مکان. افسانه‌ی آفرینش در کشور فنلاند، کاله‌والا، با آفرینش زمین و گیاهان آغاز می‌شود و جالب این که مانند آن‌چه در سیلماریلیون می‌خوانیم اختران، پس از زمین شکل می‌گیرند نه پیش از آن. این نکته در بیشتر افسانه‌ها به شکل می‌خورد و بدون تردید، به دلیل برداشت بشر ابتدایی است که به آسمان شب می‌نگریست و می‌پنداشت اجرام آسمانی گرد زمین می‌گردند و لاجرم، چون زمین مرکز گیتی است اختران پس از آن آفریده شده‌اند. این که تالکین، هم در افسانه‌ی خود چنین باوری را پی می‌گیرد نکته‌ی درخور توجهی است.

قهرمان کاله‌والا، شمنی^۳ مسن و خرمند به نام واینام‌اوی‌نن^۴ است که ریشی موج و قدرت‌های جادویی دارد و بدون تردید تأثیر خود را در شخصیت گندالف داشته. شمشیری که در داستان تورین تورامبار سخن می‌گفت در کاله‌والا نیز دیده می‌شود.

گذشته از منابع قدیمی‌تر، وقایع‌نگاری سر گاواين و شوالیه‌ی سبز که فردی گمنام، در سده‌ی چهاردهم میلادی، در انگلستان آن را نوشت و نیز داستان‌های ادبیات آرتوری و میز گرد نیز تأثیر خود را بر ارباب حلقه‌ها داشتند. خویشن‌داری در مقابل وسوسه‌ها و توطئه و خیانت، دست‌مایه‌های اصلی این داستان‌ها هستند و به ویژه مورد اول، نقش پر رنگی در نوشته‌ی تالکین ایفا می‌کند.

در این مسیر، نباید از کنار تأثیری که جنگ جهانی نخست بر تالکین جوان گذاشت غافل بود. آن زمان، تالکین در دانشگاه آکسفورد دانشجو بود و پس از اتمام تحصیلات، مانند بسیاری از دوستانش به جبهه اعزام شد. سال ۱۹۱۶، هنگامی که در فرانسه

^۱ Snorri Sturluson

^۲ Kalevala

^۳ Shaman

^۴ Vainamoinen

بود هولناک‌ترین وجوه جنگ‌افزارهای بشری را دید و تحت بدترین شرایط جنگید. بازتاب مبارزاتی را که تنها نتیجه‌اشان کشته شدن انسان‌ها بود، از میان رفتن سبزی و زندگی بود می‌توان در توصیف باتلاق‌های مرگ دید.

«گولوم گفت: «بله، بله، همه مرده‌اند، همه می‌پوسند. الف‌ها و آدم‌ها و اورک‌ها. باتلاق‌های مرگ. یک جنگ خیلی بزرگ اینجا اتفاق افتاد، مدت‌ها قبل...» دو برج، گذرگاه باتلاق‌ها، صفحه‌ی ۴۵۳

با این وجود، تالکین هرگز نپذیرفت که نوشته‌اش تلمیحی از مسائل جنگ‌های جهانی یا شخصیت‌هایی مانند هیتلر یا استالین باشد. گرچه بودند افراد بسیاری که میل داشتند به چنین مقایسه‌هایی دامن بزنند.

مورد تأثیرگذار دیگر که بسیاری از آن آگاهند، مسائل مربوط به صنعت و جمعیت بود. انقلاب صنعتی، در بریتانیا، حوالی سال‌های ۱۷۵۰ به سرعت شروع شد و تا ۱۸۰۰ نیز دوام آورد. نتیجه‌ی آن تغییر فرهنگ و نیز مناظر طبیعی انگستان بود. صنایع دستی، جای خود را به محصولات کارخانه‌ها دادند. به جای درخت، آهن رویید و جمعیت به شهرها سرازیر شد. زغال‌سنگ برای امور صنعتی به کار می‌رفت و دود سیاهش آسمان را تیره می‌کرد.

تالکین در واقع پس از انقلاب صنعتی متولد شد ولی شاهد تأثیرات پایدار آن بر محیط زیست بود. رد پای ناراحتی وی از افتادن درختان و جان دادن به کوره‌های صنعت و آهن را می‌توان در فصول آخر بازگشت شاه دید. فاجعه‌ای که در شایر رخ داده به وضوح بازتاب هراس و نگرانی تالکین نسبت به روندی بود که پیش روی زندگی سبز می‌دید.

تالکین در صدد ساختن حماسه (epic) نبود و می‌خواست که افسانه‌ای (myth) برای کشورش بسازد زیرا به محدود بودن دایره و عمر حماسه اعتقاد داشت. در نتیجه‌ی چنین تلاشی، ارباب حلقه‌ها، از مشکلی که اکثر روایت‌های حماسی به آن دچار می‌شوند مصون ماند. حماسه، به شدت با تار و پود فرهنگ و زبانی که به آن بیان می‌شود درآمیخته و تفکیک و درک آن برای مردمان دیگر اگر ناممکن نباشد بسیار دشوار است. در حالی که افسانه‌ها، از نهاد بشر نشأت می‌گیرند و فرزندان آدم و حوا هر چقدر هم که از یکدیگر فاصله گرفته باشند باز فرزند همان پدر و مادرند و خوف و رجاشان، غم و شادی‌هاشان، تشویش‌ها و آسودگی‌هاشان همان‌هاست که بود.

منابع:

سه‌گانه‌ی ارباب حلقه‌ها، رضا علیزاده، انتشارات روزنه

Beowulf, Anonymous, Simon & Schuster Paperbacks 2005, New York, ISBN 978-1-4165-0037-7

JRR Tolkien Encyclopedia, Scholarship and Critical Assessment, Michael D.C. Drout, Routledge

www.arda.ir